



روایتی از زندگی ۲ زن که یکی زندگی
می بخشد و دیگری زندگی اش
در گروی این بخشش است

یک کادوی خاص



لیلا جان قربان! تا حالا برای پیش آمده که گیر باشی و یک نفر پیدا شود و گره از کارت باز کند؟ فردی که اصلاً اورانمی شناسی و اتفاقاً بدون هیچ توقعی می آید و سر بزنگاه زندگی ات دستت را می گیرد. روایت آنچه در ادامه می خواهم برای بنویسم از همین دست هایی است که در بزنگاه های زندگی، بدون هیچ توقعی به کمک تو می آیند؛ دست هایی که زندگی اهدا می کنند. اینجا در این صفحه، پای گفت و گوی ما دوزن هستند؛ یکی زنی که سال ها زندگی می بخشد و دیگری زنی که در رگ هایش محبت دیگران جریان دارد.

من یک قرار معنوی دارم

بیست سالش بود که برای نخستین بار اهدای خون را تجربه کرد. نخستین تجربه اش در دوران جنگ بود. با خودش فکر کرد حالا که نمی تواند به میدان برود، بهترین کار این است که خونی را که در رگ دارد، برای جانبازان و جنگ زده ها اهدا کند. این شد شروع کارش از میدان ولی عصر تهران، اما دومین اهدا به بارگاه منور امام رضا^(ع) رسید؛ عروس مشهدی ها شد و همان سال ۶۱ به مشهد آمد. دومین اهدا را که انجام داد، دیگر با خودش قرار معنوی اش را گذاشت؛ قراری که حالا عمری فراتر از چهار دهه دارد.

بگیرم و از من تقدیر کنند؛ خیلی ناراحت شدم. چون من با خدای خودم عهد کردم و این یک قرار معنوی بین من و خداست. حالی را که خون دادن دارد، با هیچ چیز دنیا عوض نمی کنم.

کاری که خیلی ها انجام نمی دهند؟
انجام نمی دهند، چون نمی دانند. در کشور ما روی خیلی چیزها فرهنگ سازی نشده است. خیلی هادرم اتاق عمل دنبال خون هستند، ولی فکر نمی کنند این خون از کجا آمده است. نباید برای این موضوع جایگزین وجود داشته باشد.

چه نکته خوبی گفتید. آن لحظه ای که داری خون می گیری به این فکر کنی که تو هم بیایی و خون بدهی!

به این موضوع فکر نمی کنیم که شاید فردا نوبت ما باشد. خیلی ها اهدا کننده بودند ولی بعد از مدتی خودشان نیاز به خون پیدا کرده اند یا حتی بیماری هایشان تشخیص داده شده است.

این حال و هوای اهدای خون را کمی بیشتر توضیح می دهید؟

همین قدر بگویم که همسر من عمل روده انجام داده بود، از بیمارستان که رسیدیم خانه، به بچه ها گفتم من باید جایی بروم، کار دارم. گفتند کجا؟ گفتم من یک قرار معنوی دارم. رفتم و خون اهدا کردم. چون به این کار اعتقاد دارم. وقتی روی تخت دراز کشیده ام تا خون بدهم به این فکر می کنم که هر چهار ماه یک بار جان سه نفر را می توانم با خونم نجات دهم؛ غیر این باشد چند میلیارد باید داشته باشیم تا بتوانیم جانی رانجات دهیم!

از نخستین اهدا شروع کنیم؛ چه شد که سراغ آن رفتید؟

زمان جنگ بود؛ سمت میدان ولی عصر^(ع) تهران یک کانکس برای اهدای خون گذاشته بودند. آن زمان من بیست سالم بود. با خودم گفتم بگذار بروم و ببینم چطور است. از سر کنجکاو رفتم و خون دادم. یک ماه بعد برایم کارت فرستادند؛ این کار برایم جالب بود. همان سال ازدواج کردم و به مشهد آمدم. جنگ همچنان ادامه داشت. یک روز رفتم حرم؛ آنجا هم کانکسی بود. نمی دانم چه شد، ولی با خودم نیت کردم که بیایم خون بدهم. عهد کردم تا می توانم بیایم و خون بدهم. این کمترین کاری بود که در دوران جنگ می توانستم انجام دهم. البته آنجا اطلاعات خوب و ترغیب کننده ای هم نوشته بودند.

از حال و هوای نخستین اهدای گویید؟ از این ترس های رایج نداشتید؟

من از سر کنجکاو رفتم و بودم و برایم جذاب بود. بعضی ها از این کار کابوس دارند، ولی من نمی ترسیدم و بعدش حالم خیلی خوب بود. برایم جالب بود که کیک و آب میوه هم آوردند!

از آنجا به بعد مرتب می آمدید؟

بله، فقط در دورانی که باردار بودم و به بچه شیر می دادم، نمی آمدم. ۳ تا بچه دارم. دخترم متولد سال ۶۳ است و پسرهایم ۶۷ و ۶۹.

خانم کیمیایی، تا به امروز چند بار برای اهدای خون آمده اید؟

نمی دانم. حتی یک بار به من زنگ زدند که بروم هدی



جمیله کیمیایی
۶۴ ساله

شروع اهدای خون
از سال ۱۳۶۱
گروه خونی O +
فرایند اهدای
خون هر ۴ ماه
یک بار